

نوشته: فرید زکریا*

ترجمه: احمد صادقی**

فروپاشی اتحاد جماهیر شوروی، زمینه ساز و محرکه‌ای برای آغاز، بسط و نهادینه شدن بحث قاعده‌مندی رفتار دولتها و روابط عقلایی میان جامعه و دولت را در دنیای خارج از غرب مطرح نمود. شرق اروپا، آمریکای لاتین، آسیای جنوب شرقی، آفریقا و خاورمیانه در لابلای امواج سیاسی مدنیت رفتاری دولتها قرار گرفتند. موضوع توسعه سیاسی مهمترین رشته مطالعاتی در علوم اجتماعی گردید و جریانه‌ها و گروه‌های غیردولتی در اکثر کشورهای بلوک شرق سابق و در حال توسعه متولد و صاحب نفوذ شدند. پس از گذشت ۷-۸ سال از تجربه اجرای عقلانیت سیاسی، متون قابل توجهی در رابطه با پیچیدگی‌های این موضوع در فصلنامه‌های تخصصی جامعه‌شناسی، اقتصاد سیاسی و روابط بین‌الملل به چاپ رسید. موفقیت کشورهایی مانند لهستان، مجارستان و جمهوری چک در مقابل شکستهای فراوان کشورهای آسیایی، آفریقایی و آمریکای لاتین حاکی از این بود که بدون آماده‌سازیهای فرهنگی، بدون بستر مستعد فرهنگی و تاریخی و ساختار منظم اقتصادی، عقلانیت سیاسی و جامعه مدنی زمینه تحقق با ثبات را ندارد. هم‌اکنون تقریباً تمامی دولتها، لفظ دموکراسی را استفاده می‌کنند اما عملکرد آنها با پایه‌های فلسفی و فکری دموکراسی فاصله قابل توجهی دارد. دموکراسی مانند موبایل نیست که سریع و راحت خریداری و وارد شود. دموکراسی اعتقاد، باور، نهاد‌های قاعده‌مند، ثبات اقتصادی و ارتباطات جهانی را می‌طلبد. در این چارچوب، فرید زکریا، از نویسندگان دقیق و هوشمند جدید و فارغ‌التحصیل دانشگاه هاروارد ابتدا طی یک مقاله

*Farid Zakaria دبیر اجرایی نشریه فارین افیرز و از نویسندگان نشریه نیوزویک

**احمد صادقی دانشجوی دکترای روابط بین‌الملل دانشگاه شهید بهشتی

فصلنامه مطالعات خاورمیانه، سال هشتم، شماره ۲، تابستان ۱۳۸۰، صص ۲۶۹-۲۹۲.

و سپس در قالب یک کتاب تفاوت میان دموکراسی انتخاباتی و دموکراسی نهادینه شده را مطرح کرد. جناب آقای احمد صادقی، از دانشجویان توانمند دکتری دانشگاه شهید بهشتی لطف کرده این مقاله را به فارسی برگرداندند. امید است این مقاله در افزایش دقت نظری، ارائه پشتوانه‌هایی تئوریک و فهم مقایسه‌ای از موارد بین‌المللی مساعدت نماید.

سر دبیر

موج بعدی

در آستانه انتخابات سپتامبر سال ۱۹۹۶ بوسنی که قرار بود زندگی مدنی را به آن کشور بلا زده بازگرداند، ریچارد هالبروک، دیپلمات امریکایی مسئله‌ای را مورد ژرف نگری قرار می‌داد. او می‌گفت: «حتی اگر انتخابات آزاد و منصفانه برگزار شود، اما برگزیدگان آن نژادپرست‌ها، فاشیست‌ها، جدایی خواهان، و مخالفان آشکار صلح و سر و سامان گرفتن اوضاع باشند، این وضع یک معضل و سردرگمی خواهد بود». به واقع وضعیت نه تنها در یوگسلاوی چنین است، بلکه دامن گیر بسیاری نقاط دیگر در سرتاسر جهان نیز می‌باشد. زیرا رژیم‌های انتخابی که از راه همه‌پرسی باز انتخاب شده یا مورد تایید دوباره قرار می‌گیرند، به طور روزمره از محدوده‌های قانونی اختیارات خود یا فراتر نهاده و شهروندان خود را از حقوق و آزادی‌های اولیه‌شان محروم می‌سازند. از این رو از پرو گرفته تا فلسطین (منظور حکومت خودمختار-م) تا سیرالئون، اسلواکی، پاکستان و فیلیپین پدیده‌آزاردهنده‌ای در حیات بین‌المللی با عنوان «دموکراسی غیر لیبرال» رو به ظهور است.

فهم این پدیده از آن رو دشوار است که سنت دموکراسی در غرب طی یک سده گذشته با دموکراسی لیبرال متراف بوده است. نظام سیاسی نه تنها همواره با آزاد و بی طرفانه انتخابات همراه بوده بلکه حاکمیت قانون، جدایی قوا از هم، و حفظ آزادی‌های اولیه‌ای چون آزادی بیان، اجتماعات، مذهب و مالکیت را نیز با خود داشته است. در حقیقت مجموعه دومی که در مورد آزادی‌ها گفته شد - و شاید بتوان به آن در اساس لیبرالیسم مشروطه گفت - از دیدگاه

نظری و تاریخی مجزا از دموکراسی است. به بیان فیلیپ شامیتر^(۱) «لیبرالیسم چه از منظر یک برداشت آزادی سیاسی یا یک آموزه برای خط مشی های اقتصادی ممکن است با ظهور دموکراسی همزمان شود اما هرگز با سنت دموکراسی به طور پابرجا و همواره مرتبط و پیوسته نبوده است». امروزه دورشته و لایه دموکراسی لیبرال یعنی سنت لیبرالیسم، و حکومت انتخابی که در بافت سیاسی غرب در هم تنیده هستند، در دیگر نقاط جهان از یکدیگر جدا می شوند. دموکراسی رو به شکوفایی است، اما آزادی های قانونی خیر.

امروزه از میان ۱۹۳ کشور جهان، ۱۱۸ تای آن ها دموکراتیک هستند، و اکثریت مردم خود و به عبارت دقیق ۵۴/۸ درصد را در بر می گیرند که این رقم گسترش چشمگیری نسبت به یک دهه گذشته داشته است. در این فصل پیروزی شاید انتظار این باشد که دولتمردان و روشنفکران غرب گامی فراتر از ای. ام. فوستر نهاده و فریاد شادی برای دموکراسی سر بدهند. اما در عوض نسبت به گسترش روند رویه رشد انتخابات چندحزبی در جنوب و مرکز اروپا، آسیا، آفریقا، و امریکای لاتین دل مشغولی وجود دارد، و این بیشتر به دلیل آن چیزی است که پس از انتخابات رخ می دهد. مثلاً چهره های مردمی چون بوریس یلتسین در روسیه، و کارلوس منم در آرژانتین پارلمان های کشور خود را نادیده گرفته و با فرمان های اجرایی رییس جمهور حکم رانده و رویه های مشروطه را پایمال می کنند. و یا حمله نیروهای امنیتی دولت انتخابی اتیوپی به روزنامه نگاران و مخالفان سیاسی، آسیب جدی به حقوق بشر می زند. طبیعتاً طیفی از دموکراسی لیبرال وجود دارد که در یک سر آن طیف متخلفین معتدلی مانند آرژانتین قرار دارند و در سر طیف دیگر شبه جبارانی چون قزاقستان و بلوروس و در حد میانه رومانی و بنگلادش قرار می گیرند. در بیشتر کشورهای واقع در طول این طیف، انتخابات به آزادی و بی طرفی غرب امروز به ندرت وجود دارد، اما بیانگر واقعیت مشارکت مردمی در سیاست و پشتیبانی از انتخاب شوندگان است. مثال های از این دست منحصر به فرد و غیرمعمول هم نیستند. بررسی به عمل آمده از سوی سازمان خانه آزادی^(۲) در سال های

1. Philippe Schmitter
2. Freedom House

۹۷-۱۹۹۶، با عنوان آزادی در جهان دو دسته بندی جداگانه بین آزادی های سیاسی و آزادی های مدنی صورت داده است، که تاحدی با تقسیم بندی بین دموکراسی و لیبرالیسم مشروطه همخوانی دارد. در میان کشورهایی که بینابین دیکتاتوری و دموکراسی مستحکم قرار می گیرند، ۵۰ درصد آنها آزادی های سیاسی را در مقایسه با آزادی های مدنی بهتر برآورده می کنند. به عبارت دیگر نیمی از کشورهای دموکراتیک شده در دنیای امروز از نوع دموکراسی های غیرلیبرال هستند.^۲

دموکراسی غیرلیبرال یک صنعت رشد یافته است. تا هفت سال پیش (پیش از سال ۱۹۹۷)، تنها ۲۲ درصد از کشورهای دموکراتیک شده را می شد در این مقوله قرار دارد؛ پنج سال پیش شماره آن ها به ۳۵ درصد رسید.^۳ هم اینک نه تنها شمار اندکی از دموکراسی های غیرلیبرال به دموکراسی لیبرال متحول شده اند؛ بلکه حرکت آنها به سوی مخالفت با آزادی است. اینگونه حکومت ها اندازه هایی از دموکراسی را با مقادیری مخالفت با آزادی درهم می آمیزند، که این وضعیت موقتی و گذارا هم نیست. همانگونه که کشورهای جهان گونه های مختلف سرمایه داری را در پیش گرفتند، شکل های گوناگونی از دموکراسی را نیز به وجود آورده و آن را حفظ نمودند.

دموکراسی و آزادی

از زمان هرودوت، دموکراسی پیش و بیش از هر چیز به معنی حاکمیت مردم بوده است. این نگرش نسبت به دموکراسی به عنوان فرایند انتخاب حکومت ها مورد توجه کسانی چون آلكسی دو توکوویل، ژوزف شومپتر و رابرت دال قرار گرفته، و اندیشمندان علوم اجتماعی نیز با همین مفهوم از آن بهره می گیرند. ساموئل هانتینگتون در کتاب موج سوم انتخابات آشکار، آزاد و منصفانه را جوهره دموکراسی و امری گریزناپذیر عنوان می کند. هانتینگتون در کتاب موج سوم در توضیح این موضوع برمی آید که چرا: حکومت های منتخب ممکن است ناکارآمد، فاسد، کوتاه بین، مسئولیت ناپذیر و زیرسلطه منافع به خصوصی بوده و از در پیش گرفتن خط مشی های مورد نیاز برای مصالح عمومی ناتوان می باشند. با این ویژگی ها شاید

حکومت‌های یادشده نامطلوب باشند اما غیردموکراتیک نخواهند بود. دموکراسی یکی از فضیلت‌های عمومی است، اما نمونه منحصر به فرد آن نیست و رابطه دموکراسی با دیگر نیکی‌ها و بدی‌های عمومی تنها زمانی فهمیده می‌شود که دموکراسی از دیگر ویژگی‌های نظام‌های سیاسی متمایز گردد.

این نگاه به دموکراسی با نگرش متداول و بر پایه عقل سلیم از این اصطلاح سازگار است. اگر یک کشور انتخابات رقابتی چندحزبی برگزار کند، به آن دموکراتیک می‌گویند. هرگاه مشارکت عمومی در سیاست مثلاً از راه اعطای حقوق مدنی به زنان افزایش می‌یابد، وضعیت دموکراتیک‌تر تلقی می‌شود. بی‌تردید انتخابات باید آزاد و بی‌طرفانه باشد، و این امر مستلزم حمایت از آزادی بیان و اجتماعات است. اما با فراتر رفتن از چنین تعریف تقلیل‌گرا، و تلقی دموکراتیک نمودن از یک کشور تنها به صرف فراهم نمودن فهرستی از حقوق اجتماعی، سیاسی، اقتصادی و مذهبی، واژه دموکراسی را به مثابه یک نشان افتخار و خالی از ویژگی توصیفی آن مبدل می‌سازد. با این همه سوئد نظام اقتصادی دارد که به بیان بسیاری افراد حقوق مالکیت فردی را محدود می‌کند، فرانسه تا همین اواخر انحصار دولتی بر تلویزیون اعمال می‌نمود و انگلستان یک مذهب جاافتاده دارد. در عین حال همه اینها به روشنی و مشخصاً دموکراسی هستند. از این رو تلقی ذهنی از دموکراسی به عنوان شیوه خوب حکومت، از نظر تحلیلی معنی بخش نیست.

از سوی دیگر آزادی‌های مشروطه (قانونی) در مورد رویه‌های انتخاب حکومت نیستند، بلکه هدف‌های حکومت به حساب می‌آیند. آنها به سنتی در ژرفای تاریخ غرب دلالت دارند که در طلب حفظ اختیار و شان فرد در برابر اجبار از سوی هر منبعی - اعم از دولت، یا کلیسا جامعه - است. این اصطلاح بین دو اندیشه پیوند برقرار می‌کند. آزادی دهنده است و به اصل فلسفی برگرفته از سنت یونان باستان ارتباط می‌یابد که بر آزادی فردی تأکید دارد.^۴ مشروطه بر پایه قانونی است زیرا با سنتی آغازیده از دوره روم باستان در مورد حاکمیت قانون استوار است. آزادی مشروطه از اروپای غربی و ایالات متحده و به عنوان دفاع از حقوق فرد در زندگی، مالکیت و آزادی مذهب و بیان، رو به تحول نهاد. به منظور تضمین این آزادی‌ها بر کنترل قوای

حکومت، برابری در مقابل قانون، دادگاه‌ها و دیوان‌های بیطرف، و جدایی دین از سیاست تاکید داشته است. وجوه قانونی آن در بیان شاعرانی چون جان میلتون، حقوق دانانی چون ویلیام بلک، دولتمردانی چون توماس جفرسون و جیمز مدیسون، و فیلسوفانی چون توماس هابز، جان لاک، آدام اسمیت، بارون دو مونتسکیو، جان استوارت میل، و آیزیا برلین آورده شده است. تقریباً در تمام گونه‌های عنوان شده بر آزادی مشروطه به معنی اینکه انسان از حقوق طبیعی (جدا ناشدنی) برخوردار است و حکومت‌ها باید برای تضمین این آزادی‌ها یک قانون پایه برای چارچوب بخشیدن و محدود ساختن اختیارات خود اتخاذ کنند، تاکید شده است. از این رو در سال ۱۲۱۵ در رانی مید انگلستان بارون‌ها پادشاه را واداشتند تا به قانون جافتاده و مرسوم سرزمین تن در دهد. در مستعمره‌های امریکا این قوانین آشکار شده و در سال ۱۶۳۸ شهر هارتفورد شاهد نخستین قانون اساسی مدون در تاریخ نوین جهان بود. در دهه ۱۹۷۰ نیز کشورهای غربی، در قالب قانون نهایی هلسینکی، شیوه‌های رفتار در این زمینه را به صورت قانون و رژیم‌های جهانی مدون ساختند. منشور مگناکارتا، آیین‌ها اساسی کانکتیکات و بعد قانون اساسی امریکا و قانون نهایی هلسینکی همگی بیانی از آزادی‌های مشروطه بوده‌اند.

مسیر به سوی دموکراسی لیبرال

از سال ۱۹۴۵ حکومت‌های غربی هم دموکراسی و هم آزادی‌های مشروطه را در بر گرفته‌اند. از این رو تصور جدایی این دو از هم چه به صورت دموکراسی غیر لیبرال و یا حکومت مطلقه لیبرال دشوار است. در واقع هردوی آنها در گذشته وجود داشته و هم‌اکنون نیز پابرجا هستند. تا سده بیستم بیشتر کشورها در اروپای غربی حکومت‌های مطلقه لیبرال یا به بهترین وجه نیمه دموکرات بودند. در سال ۱۸۳۰ بریتانیا به عنوان یکی از دموکرات‌ترین کشورهای اروپا تنها به ۲ درصد مردم خود حق رأی برای شرکت در انتخابات پارلمان می‌داد. این حق رأی در سال ۱۸۶۷ به ۷ درصد، و در دهه ۱۸۸۰ به ۴۰ درصد رسید. تنها در پایان دهه ۱۹۴۰ بود که بیشترین کشورهای غربی به دموکراسی‌های تمام عیار و برخوردار از حق رأی

برای همه افراد بالغ تبدیل شدند. تا یکصدسال پیش از آن یعنی تا دهه ۱۸۴۰ بیشتر آنها جنبه های مهم آزادی مشروطه - چون حاکمیت قانون، حقوق مالکیت خصوصی، تفکیک قوا، آزادی بیان و اجتماع را دارا بودند. در طول تاریخ نوین بشر، آنچه اروپای غربی و ایالات متحده را متمایز می نمود نه تنهادهموکراسی بلکه لیبرالیسم مشروطه بود. به عبارتی «مدل غربی» نه تنها بر پایه مراجعه به رأی مردم بلکه دادگاه های بی طرف نیز بود.

در تاریخ معاصر، آسیای شرقی در پی جنگ جهانی دوم از مسیر پیموده شده غرب پیروی نمود. آنها یک چند به شیوه های دموکراتیک روی آوردند اما بیشتر کشورهای این منطقه به رژیم های اقتدارگر بازگشتند. سپس به سوی حکومت های مطلقه لیبرال و پس از آن برخی از آن ها به شیوه نیمه دموکراسی لیبرالی روی آوردند.^۵ بیشترین رژیم های شرق آسیا تنها نیمه دموکراتیک و به صورت ریش سفیدی یا تک حزبی باقی مانده اند که در آنها انتخابات به جای رقابت واقعی تنها کار تصدیق قدرت را انجام می دهد. اما این رژیم ها توانسته اند حقوق اقتصادی، مدنی و مذهبی گسترده، و سیاسی محدود به شهروندان خود بدهند. آزادسازی در شرق آسیا همسان با غرب با آزادسازی اقتصادی همراه بوده است، که در سرعت دادن به رشد و دموکراسی لیبرال نقش حیاتی داشته است. از جمله عواملی که از نظر تاریخی با دموکراسی های لیبرال تمام عیار ارتباط نزدیک داشته اند می توان از سرمایه داری، بورژوازی (طبقه متوسط شهرنشین)، و رشد ناخالص ملی سرانه (GNP) بالانام برد. امروزه همانند اروپای غربی حدود سال های ۱۹۰۰، حکومت های آسیای شرقی آمیزه ای از دموکراسی، لیبرالیسم، سرمایه داری، اشرافیت و فساد است.

لیبرالیسم مشروطه با دموکراسی منتهی شده است اما به نظر نمی رسد که دموکراسی به خودی خود لیبرالیسم مشروطه را به همراه آورد. بی شباهت به مسیر پیموده شده اروپای غربی و آسیای شرقی، طی دو دهه گذشته در امریکای لاتین، آفریقا و بخش هایی از آسیا، حکومت های استبدادی بدون هیچگونه پیشینه ای در برخورداری از لیبرالیسم مشروطه راه را بروی دموکراسی گشوده اند. اما نتایج حاصله چنگی به دل نمی زند. در نیمکره غربی که جز در کوبا در بقیه کشورها انتخابات برگزار می شود، بررسی های یک پژوهشگر به نام لری

دایموند در سال ۱۹۹۳ نشان می‌دهد که در ۱۰ کشور از ۲۲ کشور بزرگ امریکای لاتین «سطوحی از نقض حقوق بشر وجود دارد که با تحکیم دموکراسی لیبرال ناسازگار است».^۶

در آفریقا سرعت دموکراتیزه شدن بسیار سریع بوده است. ظرف شش ماه در سال ۱۹۹۰ بیشتر افریقای فرانسوی زبان ممنوعیت نظام چندحزبی را لغو نمودند. با وجود برگزاری انتخابات در بیشتر ۴۵ کشور زیر خط صحرا در آفریقا از سال ۱۹۹۱ به بعد (که تنها در سال ۱۹۹۶، ۱۸ مورد بود)، عقب‌گردهایی از مسیر آزادی در این کشورها وجود دارد. یکی از دقیق‌ترین ناظران در مورد آفریقا به نام مایکل چگ با بررسی موج دموکراسی شدن به این نتیجه رسیده است که در این قاره «تاکید بیش از اندازه بر انتخابات چندحزبی صورت گرفته و به همین نسبت از اصول و مرام حکومت آزاد غفلت شده است». در آسیای مرکزی در مواردی چون قرقیزستان و قزاقستان که انتخابات آزاد برگزار شده، نتیجه به قدرت گرفتن قوه اجرایی، و ضعف دستگاه قانونگذاری و قضایی و محدود ماندن آزادی‌های مدنی و اقتصادی منتهی شده است. در جهان اسلام از حکومت خودگردان فلسطین گرفته تا ایران و پاکستان روند دموکراتیزه شدن به افزایش نقش سیاست‌های مذهبی، و فرسایش سنت‌های دیرینه سکولاریسم و مدارا انجامیده است. در بسیاری دیگر از کشورهای این منطقه چون تونس، مصر، مراکش و کشورهای حوزه خلیج فارس اگر انتخاباتی برگزار شوند نتیجه به سود رژیم‌هایی خواهد شد که به مراتب غیر لیبرال‌تر از همتایان کنونی خود هستند.

این در حالی است که بسیاری از کشورهای اروپای مرکزی با موفقیت کمونیسم را به سوی دموکراسی لیبرال پشت سر گذاشته‌اند، بدون اینکه نیاز به طی کردن تجربه سده نوزده اروپا داشته باشند. در واقع، امپراتوری اتریش-مجارستان که بسیاری از کشورهای اروپایی به آن تعلق داشتند، یک حکومت مطلقه لیبرال بود. یک اندیشمند علم سیاست به نام میرون وینر حتی در بیرون از اروپا نیز به پیوستگی شگرف بین گذشته مشروطه و وضعیت کنونی لیبرال دموکراسی کشورها پی برده است. او خاطرنشان می‌سازد که در سال ۱۹۸۳، «یکایک کشورهای دارای جمعیتی حداقل یک میلیون نفر در جهان سوم که از حاکمیت استعماری پس از جنگ جهانی دوم سربرآوردند و از یک تجربه مستمر دموکراتیک

برخوردار بودند، یکی از مستعمره‌های پیشین بریتانیا بودند.^۷ حاکمیت بریتانیا به معنی دموکراسی نبود. چرا که استعمارگری به خودی خود غیردموکراتیک معنی می‌شد. اما لیبرالیسم مشروطه را با خود داشت. میراث قانونی و اجرایی بریتانیا از خط مشی فرانسوی اعطای حق رأی به بخشی از جمعیت مستعمرات خود به مراتب سودمندتر بوده است.

در حالی که حکومت‌های مطلقه لیبرال ممکن است در گذشته وجود داشته باشند اما آیا امروزه می‌توان وجود آنها را تصور نمود؟ تا همین اواخر، یک نمونه قدرتمند اما کوچک (از نظام مطلقه غیرانتخابی اما لیبرال) - یعنی هنگ کنگ، در سرزمین آسیا در حال شکوفایی بود. هنگ کنگ تا ۱ جولای ۱۹۹۱ برای مدت ۱۵۶ سال زیر سلطه انگلستان بود و انتخاباتی نداشت اما سنت‌های نظام لیبرالی چون رعایت حقوق شهروندان و نظام اداری و قضایی مرتبط با آن را دارا بود. در شماره ۸ سپتامبر ۱۹۹۷ واشنگتن پست مقاله‌ای با عنوان «برچیدن دموکراسی در هنگ کنگ» خبری بدشگون از آینده این جزیره می‌داد. در واقع هنگ کنگ یک دموکراسی کوچک برای برچیدن دارد، چیزی که می‌توان آن را یک چارچوب حقوقی و قانونی دانست. جزیره‌های کوچک شاید در جهان امروز اهمیت درخوری نداشته باشند اما بر ارزش نسبی دموکراسی و لیبرالیسم مشروطه می‌افزایند. به عنوان نمونه می‌توان هایتی، یک دموکراسی غیرلیبرال و یا آنتیگوا، یک نیمه دموکراسی لیبرال را به عنوان جایی برای انتخاب مکان زندگی مورد نظر قرار داد. بی تردید انتخاب یادشده برپایه آب و هوای خوشایند که در هر دوی آنها مشترک است، نخواهد بود، بلکه به فضای سیاسی مربوط است که در هیچیک از آنها چنین (خوشایند) نیست. جان استوارت میل اثر تاریخی و کلاسیک خود با عنوان آزادی را با یادآوری این نکته می‌آغازد که هر اندازه کشورها غیردموکراتیک می‌شوند، مردم به این باور گرایش می‌یابند که «اهمیت زیادی به محدود نمودن قدرت داده شده است. این امر نیز پاسخی به حاکمانی بوده است که منافع‌شان با مردم در ناسازگاری بوده است». زمانی که خود مردم در تصدی قرار می‌گرفتند دیگر احتیاط را شرط نمی‌دانستند. «ملت به اینکه در برابر اراده خودش مصونیت یابد، نیاز نداشت.»

اظهارات الکساندر لوکاشنکو مؤید بیم‌های میلز است. او در پی پیروزی قاطع در انتخابات

آزاد سال ۱۹۹۴ در روسیه سفید که به ریاست جمهوری رسید، گفت: «دیکتاتوری در کار نخواهد بود، من از مردم هستم و برای آنها خواهم بود.»

کانون تنش بین لیبرالیسم مشروطه و دموکراسی حیطه اقتدار حکومت است. لیبرالیسم مشروطه در باره محدود نمودن قدرت، اما دموکراسی در مورد چگونگی انباشت و بهره گیری از آن است. به همین دلیل بسیاری از آزاداندیشان سده های هجده و نوزده در دموکراسی نیرویی می دیدند که می توانست آزادی را از بین ببرد. جیمز مدیسون در این مورد در مجموعه مقاله هایی که با عنوان فدرالیست منتشر می شد، چنین توضیح می دهد که «خطر سرکوب» در یک دموکراسی از «اکثریت جامعه» ریشه می گیرد. توکوویل نیز با نوشتن اینکه «جوهره حکومت دموکراتیک در حاکمیت مطلق اکثریت قرار دارد»، نسبت به «ستمگری اکثریت» هشدار داده بود.

از این رو گرایش حکومت دموکراتیک به برخورداری از حاکمیت مطلقه (یعنی قدرت)، می تواند به تمرکز اقتدار آن هم اغلب با ابزارهای غیرقانونی و پیامدهای شوم همراه شود. این گونه حکومت های مدعی نمایندگی مردم طی دهه گذشته به حقوق و اختیارات دیگر عناصر جامعه چه در سطحی افقی (از دیگر قوه های حکومتی) و چه عمودی (از اختیارات منطقه ای و بومی و بخش های خصوصی و گروه های غیرحکومتی) دست اندازی کرده اند. بدترین مثال های آن لوکاشنکو در روسیه سفید و فوجی مورد در پرو هستند. (در حالی که فوجی موری با اقدام هایی چون منحل کردن پارلمان و تعلیق قانون اساسی اتلاق دموکراسی به رژیم او را دشوار نموده است، گفتنی است که او دو انتخابات را برنده شده و تا همین اواخر و قبل از مجبور شدن به به استعفا و فرار از کشور محبوبیت مردمی خوبی داشت). حتی فرد واجد شرایطی چون کارلوس منم طی هشت سال تصدی خود نزدیک به ۳۰۰ حکم ریاست جمهوری صادر نمود که سه برابر حکم های صادر شده در دوره فئودالیسم، ائتلاف های جدایی برانگیز، مافع گروهی و بی نظمی های اجتماعی فائق آیند. اما باید توجه نمود که این اقدام نیاز به حکومت مشروع را با حکومت قدرتمند جایگزین می کند. حکومت های دارای مشروعیت معمولاً می توانند با ایجاد ائتلاف ها به تدریج و به آهستگی نظم را برقرار نموده و

خط مشی های سخت را دنبال کنند. با همه اینها برخی مدعی هستند که دولت ها در کشورهای در حال توسعه نباید قدرت پلیسی به اندازه کافی در اختیار داشته باشند؛ چرا که مشکل از اختیارات سیاسی، اجتماعی و اقتصادی که انباشت می نمایند، ناشی می شود. در حالی که حکومت های مشروطه اگر در بحران هایی چون جنگ های داخلی نتوانند به طور مؤثر حکومت کنند اما به جای آنها - دولت های برخوردار از دستگاه های عریض امنیتی که حقوق مشروطه را به تعلیق در می آورند - نه نظم را می توانند برقرار کنند و نه حکومت خوب خواهند داشت. بیشتر اوقات این گونه دولت های یغماگر در حالی که تا حدی نظم را برقرار می سازند اما با دستگیری مخالفان و جلوگیری از ابراز عقیده مخالف، به ملی کردن صنایع پرداخته و دارایی ها را مصادره می کنند. در حالی که بی نظمی خطرات خود را دارد اما بزرگترین تهدیدهای متوجه آزادی و شادکامی انسان در سده بیستم نه در نتیجه بی نظمی بلکه از ناحیه دولت های بیرحم و متمرکز چون نازی ها در آلمان، روسیه شوروی و مائویست ها در چین بوده است. جهان سوم نیز آغشته اقدام های خونین برخی دولت های مقتدر است.

اساساً و به طور تاریخی تمرکزگرایی مهار نشده که دشمن دموکراسی لیبرال بوده است، با افزایش مشارکت سیاسی در اروپا طی سده نوزدهم و در کشورهایی چون انگلیس و سوئد به آرامی استقرار یافت، جایی که مجالس دوره قرون وسطا، حکومت های محلی و شوراهای منطقه ای قدرتمند باقی مانده بودند. از سوی دیگر در کشورهایی مانند فرانسه و پروس که نظام پادشاهی قدرتمند دارای اختیارات متمرکز هم به طور افقی و عمودی بودند، اغلب به نظام های غیرلیبرال و غیردموکراتیک انجامیده است. این موضوع اتفاقی نیست که در اسپانیای سده بیستم، کاتولونیا، این منطقه سرسخت و پیجوی استقلال و خودگردانی به عنوان پایگاه ساحلی لیبرالیسم قرار می گیرد. در آمریکا، وجود شمار انبوهی از نهادهای - کشوری، بومی و خصوصی - گسترش سریع و فراگیر حق رأی را در آغاز سده نوزدهم آسان تر ساختند. آرتور شلزینگر به طور مستند بررسی نموده است که چگونه تا ۵۰ سال پس از شکل گیری ایالات متحده، بخش های محلی و بومی در صدد تضعیف و حتی از بین بردن دولت

فدرال بودند.^۸ به تازگی، دموکراسی نیمه لیبرال هند به دلیل منطقه‌های مقتدر، زبان‌ها، فرهنگ‌ها و حتی قبیله‌های گوناگون جان به در برده است. نکته‌ای منطقی در اینجا گردگویانه (حشو قبیح) است: کثرت‌گرایی در گذشته به تضمین حیات کثرت‌گرایی سیاسی در زمان کنونی کمک می‌کند.

پنج‌سال پیش، سیاستمداران در کشورهای در حال توسعه برای آیین‌های اقتصادی چون ملی کردن صنایع اختیارات فوق‌العاده طلب می‌نمودند. امروزه جانشینان آنان اختیارات یادشده را برای خصوصی‌سازی همان صنایع می‌خواهند. (کارلوس) منم در توجیه شیوه‌های خود، آنها را برای اجرای اصلاحات سخت اقتصادی مورد نیاز عنوان می‌نمود. همین استدلال‌ها نیز به وسیلهٔ عبدالله بوکرم در اکوادور و فوجی موری در پرو صورت گرفته است. نهادهای وام و اعتباردهنده چون صندوق بین‌المللی پول و بانک جهانی نسبت به این خواسته‌ها همدردی می‌کنند، و بر بازار سهام نیز نقش پربرکت داشته است. اما جز در شرایط اضطراری چون جنگ، ابزارهای غیرلیبرال در بلندمدت با هدف‌های لیبرال ناسازگار می‌شوند. حکومت مشروطه در واقع کلید یک خط‌مشی اصلاح اقتصادی موفق است. تجربهٔ شرق آسیا و اروپای مرکزی حاکی از آن است که رژیم‌ها - چه اقتدارگرا، چون در شرق آسیا، یا لیبرال‌دمکرات در لهستان، مجارستان و جمهوری چک - زمانی که در حمایت از حقوق فردی در مورد دارایی و قرارداد، پشتیبانی نموده و یک چارچوب قانون و اجرا فراهم می‌آورد، سرمایه‌داری و رشد در پی آن خواهد آمد. آلن گرین‌سپن دبیر بانک مرکزی آمریکا (فدرال ریزرو) در یک سخنرانی خود در مرکز بین‌المللی وودرو ویلسون در شهر واشنگتن در چگونگی شکوفایی سرمایه‌داری اینگونه نتیجه‌گیری نمود که «سازوارهٔ هدایت‌کنندهٔ یک اقتصاد بازار آزاد... قانون اساسی است که به وسیلهٔ یک دستگاه قضایی بی‌طرف به اجرا درمی‌آید».

سرانجام و شاید مهم‌تر این که، قدرت انباشته‌شده برای کار نیک می‌تواند متعاقباً در راه شر به کار گرفته شود. زمانی که فوجی موری پارلمان را منحل نمود در نهایت مقبولیت بود، اما نظرسنجی‌های بعدی نشان داد که همانها که زمانی اقدام‌های او را تایید می‌کردند بعدها خواهان محدودتر شدن وی بودند. در سال ۱۹۹۳ بوریس یلتسین همانگونه که شهرت

نیز یافت در پی اقدام‌های خلاف قانون اساسی پارلمان روسیه، به پارلمان حمله برد. وی سپس دادگاه قانون اساسی را به تعلیق درآورد، نظام؛ حکومت‌های محلی را برچید، و بسیاری از فرمانداران استان‌ها را برکنار نمود. از زمان جنگ در چین تا ارائه برنامه‌های اقتصادی خود، یلتسین همواره نسبت به رویه‌های قانون اساسی و محدودیت‌های آن بی تفاوت بود. ممکن است که او قلباً یک لیبرال دموکرات باشد، اما اقدام‌های او یک ابر رئیس جمهور روسی پدید آورد. تنها امیدواری این بود که جانشینان او از آن سو استفاده نکنند.

طی چندین سده، روشنفکران غربی لیبرالیسم اقتصادی را به عنوان یک عملکرد ماهرانه در حکمرانی دانسته اند، که صرفاً تشریفاتی است و در صحنه برخورد بین نیروهای پلید و قدرتمند اجتماع نقش درجه دوم دارد. رساترین نقطه مقابل برای این نگرش گفت و شنودی است که در نمایش ساخته رابرت بولت به نام مردی برای تمام فصول صورت می گیرد. ویلیام روپر جوان آتشین مزاج که در طلب مبارزه با بدی‌ها است بر هواخواهی سرتوماس مور از قانون خشم می گیرد. مور به آرامی از خود دفاع می کند.

مور: شما می خواهید چه بکنید؟ یک جاده میان بر بزرگ از قانون در تعقیب بدی‌ها می زنید؟

روپر: از هر قانونی که در انگستان لازم باشد، برای کار عبور خواهم نمود.

مور: و زمانی که آخرین قانون کنار گذاشته شد، و با بدی روبرو شدید کجا پنهان خواهید شد؟

روپر: همه قوانین یکسان و مسطح هستند.

کشمکش قومی و جنگ

در ۸ سپتامبر ۱۹۹۶ جک لانگ سیاستمدار نامور فرانسوی سفری شتابان به بلگراد نمود. این وزیر پیشین فرهنگ فرانسه از دهها هزار دانشجویان تظاهرکننده علیه میلوسویچ الهام می گرفت، مردی که لانگ و بسیاری اندیشمندان غرب وی را مسئول جنگ در بالکان می دانستند. لانگ می خواست پشتیبانی معنوی خود را نسبت به مخالفان در کشور

یوگسلاوی ابراز دارد. رهبران جنبش نیز او را در دفتر خود - شعبه فلسفه - پذیرفتند تا او را «دشمن صربها خوانده» و از کشور بیرون برانند. از این رو روشن شد که دانشجویان نه به دلیل جنگ بلکه به خاطر پیروزشدن در آن با میلوسویچ مخالفت می‌ورزند.

گرفتاری پیش روی لانگ نشان دهنده دو گمانه یکسان و اغلب اشتباه است - که نیروهای دموکراسی، نیروهای برقرارکننده هماهنگی و صلح در بین قومیت‌ها هستند. هیچیک از این دو گمانه الزاماً درست از آب در نمی‌آید. لیبرال دموکراسی‌های بالغ معمولاً می‌توانند از پس تقسیم‌بندی‌های قومی بهتر برآیند و با همتایان خود در دموکراسی‌های لیبرال دیگر، بهتر رفتار خواهند داشت، بدون اینکه به خشونت یا ترور روی آورند. اما بدون داشتن پیشینه‌ای در لیبرالیسم مشروطه، ارائه دموکراسی به جوامع تقسیم‌شده، در عمل به ناسیونالیسم دامن زده، به ستیزش قومی و یا حتی جنگ منتهی می‌شود. برندگان سیل انتخابات برگزار شده در پیامد فروپاشی کمونیسم در شوروی و یوگسلاوی جدایی خواهان ملی‌گرایی بودند که به تجزیه این دو کشور منتهی گردید. این امر به خودی خود بد نبود، چرا که این کشورها با زور کنار هم نگاه داشته شده بودند. اما جدایی‌های سریع بدون ضمانت، نهادها یا قدرت سیاسی، برای اقلیت‌های متعدد ساکن این کشورها به زنجیره‌ای از شورش‌ها، سرکوب و در برخی مکان‌ها چون بوسنی، آذربایجان و گرجستان به جنگ ختم شد.

انتخابات مستلزم این است که سیاست‌مداران برای رای مردم رقابت کنند. در جوامع فاقد پیشینه گروه‌ها یا اجتماع‌های چندقومی، آسان‌ترین راه کسب پشتیبانی بر محورهای نژادی، قومی یا مذهبی است. زمانی که یک گروه قومی در مسند قدرت است، در پی محروم ساختن دیگر گروه‌های قومی برمی‌آید. مصالحه ناممکن به نظر می‌رسد و تنها چانه‌زنی بر سر موضوع‌های مادی چون مسکن، بیمارستان‌ها و اعانه‌ها صورت می‌گیرد، اما چگونه می‌توان تفاوت بر سر یک مذهب ملی را دامن زد؟ رقابت سیاسی چنان جدایی برانگیز است که به سرعت می‌تواند به خشونت بیانجامد. جنبش‌های مخالف، شورش‌های مسلحانه، و کودتاها در افریقا اغلب علیه رژیم‌های با محور قومی به کار گرفته شده‌اند، که بسیاری از آنها از راه

انتخابات بر سر کار آمده‌اند. در بررسی فروپاشی دموکراسی‌ها در افریقا و آسیا در دههٔ ۱۹۶۰، دو تن از پژوهشگران به این نتیجه رسیده‌اند که دموکراسی «در محیط برخورددار از ترجیحات شدید قومیت گرایانه پایدار و دوام‌پذیر نخواهد ماند». مطالعات اخیر، بویژه در بارهٔ افریقا و آسیای مرکزی مبین این بدبینی است. دانالد هورویتز، یک کارشناس برجسته در زمینهٔ کشمکش قومی، این گونه نتیجه می‌گیرد که، «در برابر این گزارش ناخوشایند در بارهٔ شکست‌های مسلم دموکراسی در جوامع تقسیم شده ناچار باید تسلیم شد، زیرا چه سود از برگزاری انتخابات در جایی که در نهایت رژیم زیر حاکمیت بمبا با رژیم نیانجا در زامبیا جایگزین می‌شود و هر دوی آنها با هم یکسان هستند، یا یک رژیم از جنوب به جای رژیمی از شمال در بنین حاکم می‌شود که هیچیک در صدد راه دادن به بخش دیگر کشور نیست؟»^۹

نکتهٔ دیگر در مورد «صلح دموکراتیک» است که طی دههٔ گذشته به عنوان یکی از بحث برانگیزترین موضوع‌ها بین اندیشمندان روابط بین الملل رواج داشته است. این اصل حاکی از آن است که دو دموکراسی متجدد هیچگاه با یکدیگر وارد جنگ نشده‌اند. این استدلال پرسش‌های اساسی چندی را به همراه دارد. از جمله جنگ داخلی در آمریکا در این مورد چگونه به حساب می‌آید؟ وجود جنگ افزارهای هسته‌ای بین کشورهای دموکراتیک چگونه توجیه می‌شود؟ حتی یافته‌های آماری نیز مخالفت‌هایی را برانگیخته است. در واقع، با توجه به شمار اندک هردوی دموکراسی‌ها و جنگ‌ها طی دویست سالهٔ گذشته، رخ ندادن جنگ بین دموکراسی‌ها را می‌توان صرفاً اتفاقی دانست. اما حتی اگر آمارها نیز صحیح باشند، چه چیزی می‌تواند آنها را توصیف نماید؟ کانت به عنوان نخستین هوادار صلح دموکراتیک، بر این باور بود که در دموکراسی‌ها، کسانی که بهای جنگ بر آنها تحمیل می‌شود - یعنی عامهٔ مردم - تصمیم‌ها را می‌گیرند، از این رو محتاط هستند. این ادعا دال بر این است که دموکراسی‌ها صلح جوتر از دیگر دولت‌ها هستند. در عمل این گونه نیست و چه بسا دموکراسی‌هایی که بیشتر و با شدت‌تر به سوی جنگ رفته‌اند. در این وضعیت حفظ صلح در گروی دیگر نظام‌های دموکراتیک خواهد بود.

آنچه می‌تواند ارتباط بین صلح دموکراتیک و شکل حکومت را توضیح دهد، در عمل صلح لیبرال است. آنچه از نوشته‌های کانت در سده هجدهم برمی‌آید این است که وی دموکراسی‌ها را خودکامه می‌دانست و به طور مشخص آنها را از برداشت خود نسبت به حکومت‌های «جمهوری» که در حوزه صلح بودند، جدا می‌نمود. جمهوریت از نگاه کانت به معنی تفکیک قوا، موازنه و کنترل، حاکمیت قانون، حمایت از حقوق افراد، و وجود نمایندگی در حکومت یا چیزی سوای داشتن صلاحیت عمومی و حق رای بود. توضیح‌های دیگر کانت در باره «صلح دائمی» بین جمهوری‌ها همه به جایگاه قانونی و لیبرالی آنها ارتباط می‌یابد: احترام متقابل نسبت به شهروندان دیگری، نظام موازنه و کنترل با ایجاد این اطمینان که هیچ رهبری کشور خود را به جنگ نکشاند، و خط‌مشی‌های اقتصادی کلاسیک - و از همه مهم‌تر تجارت آزاد - که با ایجاد وابستگی متقابل جنگ را پرهزینه و همکاری را سودمند می‌سازد. مایکل دوپل، پژوهشگر برجسته در این زمینه، در کتاب خود به سال ۱۹۹۷ با عنوان راه‌های جنگ و صلح بر همین نکته تأکید می‌ورزد که بدون لیبرالیسم مشروطه، دموکراسی به خودی خود ویژگی‌های صلح‌جویانه ندارد:

کانت به دموکراسی اکثریت‌گرای مهارگسیخته اطمینان نداشت و استدلال وی بر این نبود که تمام جوامع مشارکتی - دموکراسی‌ها - چه به طور کلی و چه بین خودشان صلح‌جو هستند. بسیاری از آنها غیرلیبرال نیز بوده‌اند. تا دو هزار سال پیش از عصر مدرن، حاکمیت مردمی به گفته توپسیدید به طور گسترده با تهاجم یا با پیروزی شاهانه (به گفته ماکیاوولی) همراه بود. ترجیح قاطعانه یک رای‌دهنده متوسط شاید بربرگیرنده «پاکسازی قومی» علیه دیگر جوامع دموکراتیک باشد.

تمایز بین دموکراسی‌های لیبرال و غیرلیبرال یک رابطه دیگر آماری را نشان می‌دهد. در این خصوص دو اندیشمند سیاسی به نام‌های جک اسنیدر و ادوارد منزفیلد با ارائه مجموعه داده‌های جالب استدلال می‌نمایند که طی ۲۰۰ سال گذشته دولت‌های دموکراتیک شده بیشتر از حکومت‌های مطلقه باثبات یا دموکراسی‌های لیبرال به جنگ روی آورده‌اند. زیرا در کشورهایی که لیبرالیسم مشروطه ریشه دار نیست، ظهور دموکراسی اغلب با خود ملی‌گرایی

افراطی و جنگ طلبی را به همراه می آورد. زمانی که نظام سیاسی به روی عموم راه می گشاید، گروه های مختلف با منافع ناسازگار با یکدیگر به قدرت دست یافته و بر مطالبات خود پای می فشارند. رهبران سیاسی و نظامی که بقایای نظم برجامانده از دوره اقتدارگرایی را به مبارزه می گیرند، نوعاً پی می برند که برای موفقیت بایستی توده های مردم را بر محور یک خواست ملی به حرکت در آورند. نتیجه بی تردید گفتارها و خط مشی های تهاجمی است، که اغلب کشورها را به رویارویی و جنگ می کشاند. مثال های جالب توجه از این دست را می توان با نگاه به تجربه های تاریخی چون ناپلئون سوم، ویلهلم در آلمان، تایشودر ژاپن یا بانگاه به روزنامه های امروز در مورد ارمنستان و آذربایجان و میلوسوویچ در صربستان دید. نتیجه این است که صلح دموکراتیک ارتباط چندانی با خود دموکراسی ندارد.

راه ایالات متحده

یک پژوهشگر امریکایی اخیراً در یک ماموریت از سوی دولت امریکا به قزاقستان سفر نمود تا به پارلمان تازه این کشور در تدوین قوانین انتخاباتی اش کمک کند. همتای وی که یک عضو ارشد پارلمان قزاقستان بود، بسیاری از راه حل های پیشنهادی کارشناس امریکایی را کنار گذاشته و با تاکید گفت، «ما می خواهیم پارلمان ما درست مانند کنگره شما باشد». طرف امریکایی هراسان به این اندیشید که: «نه شما نمی توانید» این یک نگرش نامعمول نیست. امریکایی ها در حوزه دموکراسی، نظام خود را مجموعه ای پیچیده و سنگین تلقی می کنند که هیچ کشور دیگری را یارای برداشتن آن نیست. در واقع اتخاذ برخی از جنبه های در چارچوب قانون اساسی امریکا می تواند بسیاری از دشواری های مرتبط با دموکراسی غیرلیبرال را اصلاح کند. بیم موجود از انباشت قدرت در فلسفه موجود در قانون اساسی ایالات متحده، امروزه به همان اندازه سال ۱۷۸۹ به جا است. اتفاقاً یک پارلمان مقتدر به مانند کنگره امریکا برای قزاقستان مناسب است تا اشتباهی سیری ناپذیر رییس جمهور را مهار کند.

عجیب این که ایالات متحده اغلب هوادار انتخابات و دموکراسی و مراجعه به آرا عمومی

در خارج از این کشور است. آنچه که متمایزکننده نظام امریکا است این نیست که چه اندازه دموکراتیک است بلکه با ایجاد محدودیت بر سر راه اکثریت انتخابی، چقدر غیردموکراتیک است. از میان سه قوه حکومتی - برترین - یکی به وسیله نه تن مرد یا زن که غیرانتخابی و مادام العمر هستند، سرپرستی می شود. سنای آن نمایندگی ناپذیرترین مجلس عالی در دنیا است و مجلس نمایندگان نیز بی اختیار است. (هر ایالت قطع نظر از شمار جمعیت خود دو تن سناتور به واشنگتن می فرستد - کالیفرنیا با ۳۰ میلیون نفر با آریزونا ۳/۷ میلیون نفری همسان است. - به این معنی که سناتورها از ۱۶ درصد کشور می توانند یک قانون را سد نمایند). در دیگر مجالس نمایندگی در تمام ایالات متحده نیز آنچه بیشتر چشمگیر است نه قدرت اکثریت بلکه اقلیت است. دولت های ایالتی و محلی برای مهار قدرت حکومت ملی با اقتدار و تندی هر گونه تلاش برای وارد شدن به عرصه اختیارات خود را بر نمی تابند. مشاغل خصوصی و دیگر گروه های غیردولتی، که توکوویل به آنها انجمن های واسطه ای می گوید، قشر دیگری را در جامعه تشکیل می دهند.

نظام امریکا بر پایه برداشتی معترفانه و بدبین نسبت به سرشت انسان و با این باور بنا نهاده شده است که افراد را نمی توان با قدرت و انهداد. در این مورد نوشته مدیسون مشهور است که، «اگر انسانها فرشته بودند، وجود حکومت ضرورت نمی یافت». مدل دیگر برای شیوه حکومت دموکراتیک در تاریخ غرب بر پایه انقلاب فرانسه استوار شده است. مدل فرانسوی به نیک سرشتی بشر ایمان دارد. زمانی که مردم منشا قدرت قرار گیرند، باید نامحدود باشد تا بتوان جامعه ای با عدالت پدید آورد. (انقلاب فرانسه بنابر مشاهده لرد اکتون نه به منظور محدود ساختن قدرت حاکم بلکه برای منسوخ نمودن قدرت های واسطه از سر راه آن بود). بسیاری از کشورهای غیرغربی نمونه فرانسوی را اتخاذ نمودند - زیرا بسیاری از نخبگان سیاسی قدرت یافتن دولت را به معنی اقتدار خود معنا می کردند - و بیشتر آنها به محیطی از ناامنی و هرج و مرج و یا خودکامگی و استبداد و یا هر دوی آن فروغلتیدند. این امر نباید اسباب شگفتی باشد. با همه اینها، فرانسه در پی انقلاب خود دو نظام پادشاهی، دو امپراتوری، یک دیکتاتوری پیرو فاشیسم و پنج جمهوری را پشت سر گذاشته است.^{۱۰}

بی تردید با توجه به اینکه فرهنگ‌ها با یکدیگر متفاوت هستند، جوامع مختلف نیز به چارچوب‌های گوناگون حکومتی نیازمند خواهند بود. این یک تقاضا برای پذیرش یکپارچه شیوه آمریکایی نیست بلکه در طلب برداشت متنوع از دموکراسی لیبرال است، نمونه‌ای که بر هر دو بخش عبارت گفته شده تأکید دارد. پیش از اتخاذ هر گونه خط مشی، یک وظیفه روشن‌گرانه برای بازیابی سنت لیبرالیسم مشروطه مورد لزوم خواهد بود، چیزی که در تجربه غرب و توسعه شیوه حکومت خوب در سرتاسر جهان نقش محدودی داشته است. پیشرفت سیاسی در تاریخ غرب نتیجه آگاهی روبه رشد طی چند سده نسبت به چیزی بوده است که در اعلامیه استقلال آمریکا با این عنوان آورده شده است، «همه انسانها برخی حقوق تغییرناپذیر دارند و دولت‌ها با هدف تضمین این حقوق بنا نهاده می‌شوند.» اگر یک دموکراسی در ضمانت آزادی و قانون نکوشد، چنین دموکراسی فقط یک تسلی بخش کوچک است.

لیبرال کردن سیاست خارجی

توجه بایسته به لیبرالیسم مشروطه تلویحات چندی را برای سیاست خارجی آمریکا به دنبال دارد. نخست این که، در برگیرنده گونه‌ای تحقیر است. زیرا اگر چه تحمیل نمودن انتخابات بر یک کشور ممکن است آسان باشد، اما پیشبرد لیبرالیسم مشروطه در یک جامعه بسیار دشوار خواهد بود. فرایند آزادسازی و دموکراسی سازی واقعی یک جریان تدریجی و بلندمدت است که انتخابات در آن نقش یک گام اولیه را دارد. بدون ترتیبات مناسب حتی چنین گامی ممکن است اشتباه هم باشد. با تشخیص چنین ضرورتی، دولت‌ها و سازمانهای غیردولتی اقدام‌هایی را برای تقویت لیبرالیسم مشروطه در کشورهای در حال توسعه در پیش می‌گیرند. سازمان ملی اعانت به دموکراسی در کار پیشبرد بازارهای آزاد، جنبش‌های مستقل کارگری، و حزب‌های سیاسی است. سازمان توسعه بین‌المللی آمریکا تامین مالی دستگاه‌های قضایی مستقل را عهده‌دار می‌شود. در نهایت انتخابات است که بر دیگر چیزها فائق می‌آید. اگر کشوری انتخابات برگزار کند، واشنگتن و بقیه جهان دولت شکل گرفته ناشی از انتخابات را بسیار بیشتر تحمل می‌کنند، همانگونه که در مورد یلتسین، آقاف و منم

چنین شد. در عصر جلوه‌ها و نمادها، انتخابات رami توان به فیلم در آورد. اما چگونه حاکمیت قانون را می‌توان فیلم برداری نمود؟ پس از برگزاری انتخابات زندگی همچنان جریان خواهد یافت بویژه برای کسانی که در آن محل زندگی می‌کنند.

به عکس، نبود انتخابات آزاد و بی‌طرف را بایستی تنها یک کاستی و نه تمام ویژگی یک نظام جبار و خودکامه به حساب آورد. انتخابات یکی از فضیلت‌های مهم شیوه حکومت خوب است اما تنها نیکی آن نیز به حساب نمی‌آید. حکومت‌ها با معیارهای دیگری چون لیبرالیسم مشروطه، آزادی‌های اقتصادی، مدنی و مذهبی به عنوان کانون اختیار و شان انسان نیز بایستی سنجیده شوند. اگر حکومتی با دموکراسی محدود، به طور مستمر چنین آزادی‌هایی را گسترش بدهد نبایستی در زمره دولت‌های جبار قرار گیرد. کشورهایی چون مالزی و تایلند در مقایسه با دیکتاتوری‌هایی چون عراق و لیبی و دموکراسی‌های غیر لیبرال چون اسلواکی یا غنا به مراتب محیط مساعدتر زندگی، آزادی و شادمانی برای شهروندان خود فراهم می‌آورند. فشارهای سرمایه‌داری جهانی نیز می‌تواند به پیشرفت فرایند آزاد سیاسی کمک کند. سازوکار بازار و مسائل معنوی می‌توانند با یکدیگر به کار گرفته شوند. حتی چین که همچنان یک کشور سرکوبگر باقی مانده است، خودمختاری و آزادی اقتصادی بیش‌تر از چند نسل گذشته به شهروندان خود داده است. حتی می‌توان چین را یک حکومت مطلقه آزادکننده اقتصاد نام برد، اما این امر نباید این حقیقت را که تغییرات بسیاری صورت گرفته است پنهان نماید.

در نهایت این که آنچه مورد نیاز است، احیا سنت مشروطه خواهی است. یک نتیجه تأکید بیش از حد بر دموکراسی ناب این است که تلاش ناچیزی برای پدیدآوردن قانون‌های اساسی تصویری برای کشورهای در مرحله گذار صورت گرفته است. گرایش به حکومت مشروطه، آن گونه که از سوی شارحان بزرگ آن در سده هجدهم چون مونتسکیو، مدیسون فهمیده می‌شد، نظامی پیچیده از مهار و کنترل و با هدف جلوگیری از تجمع و سواستفاده از قدرت طراحی شده بود. انجام این مهم نه تنها از راه تدوین مجموعه‌ای از حقوق بلکه از راه ساختن نظامی بود که در آن دولت‌ها حقوق یادشده را مورد نقض و تخطی قرار ندهند.

گروه‌های متعددی می‌بایست در نظر گرفته شده و قدرت یابند زیرا بنا به آنچه که مدیسون توصیف می‌نمود: «جاه‌طلبی می‌بایست از راه جاه‌طلبی مورد عمل متقابل قرار گیرد». قانون‌های اساسی هدف دیگری را نیز دنبال می‌کردند که آن رام کردن احساسات تند عموم مردم و برپاداشتن حکومتی نه تنها دموکراتیک بلکه اندیشه‌ورز بود. اما تأسف بار این که شمار بالای نهادهای غیرانتخابی، نظام رای‌گیری غیرمستقیم، ترتیبات مربوط به نظام فدرال، و نظام مهار و توازن که ویژگی بسیاری از قانون‌های اساسی اروپایی است، اینکه با شک و بدبینی روبرو هستند. آنچه که با نام عارضه و ایماز شهرت یافت - و به قانون اساسی خوش‌فرم آلمان پس از جنگ داخلی که نتوانست از ظهور فاشیسم جلوگیری کند اتلاق می‌گردد - باعث شده است که مردم قانون‌های اساسی را تنها تشریفاتی تلقی کنند که محلی از اعراب ندارد. (همچنانکه هر نظام سیاسی در آلمان به آسانی در معرض شکست نظامی، انقلاب اجتماعی، رکود بزرگ و تورم چند رقمی قرار داشته است.) رویه‌هایی که مانع از دموکراسی مستقیم می‌شوند ناموثق، و بازدارنده صدای مردم هستند. امروزه در سرتاسر دنیا گونه‌هایی از همین شیوه اکثریت‌گرا را می‌توان دید. اما این شیوه‌ها که در آن برنده همه چیز را از آن خود می‌کند یک دشواری به همراه دارند و آن این است که در بیشتر کشورهایی که دموکراسی می‌شوند، برنده به واقع همه چیز را از آن خود می‌سازد.

گلایه‌های دموکراسی

ما در عصری دموکراتیک به سر می‌بریم. در بیشتر تاریخ بشر، خطر پیش روی متوجه زندگی، آزادی و سعادت انسان از جانب مطلق‌گرایی پادشاهان، جزم‌اندیشی کلیساهای رعب‌آفرینی ستمگران و چنگال آهنین تمامیت‌خواهان بوده است. برخی مستبدان و رژیم‌های تمامیت‌خواه هنوز به طور پراکنده وجود دارند، اما در دنیای برخوردار از بازارهای جهانی، اطلاعات و رسانه‌ها، وجودشان بی‌معنی و بی‌مورد است. دیگر جایگزین شایسته‌ای برای دموکراسی نمی‌توان یافت؛ به عبارتی می‌توان آن را بخشی از آرایش مدرن‌نیت دانست. از این رو در سده ۲۱ دشواری‌های پیش‌رو در مورد شیوه حکومت، احتمالاً بر خاسته

از درون دموکراسی خواهد بود. این امر کار با آنها را دشوارتر می‌سازد زیرا که آنها اینک ردای مشروعیت پوشیده‌اند.

دموکراسی‌های غیرلیبرال به دلیل این که به طور معقول دموکراتیک هستند از مشروعیت و قدرت برخوردارند اما افزون بر خطری که نسبت به مردم خود دارند، بزرگترین خطر آنها این است که دموکراسی لیبرال را بی اعتبار کرده و بر شیوه حکومت دموکراتیک سایه می‌اندازند. این فرایند بی سابقه نیست. هر موج دموکراسی بایک عقب گرد روبرو بوده که طی آن سیستم نابسند دانسته شده و راه حل های تازه ای از سوی رهبران جاه طلب و توده های بی قرار مردم جستجو می شده است. آخرین دوره این طلسم شکنی ها در اروپا در دوره جنگ های درون قاره ای بود، که طی آن عوام فریبانی چند، که خود در آغاز کار مردم پسند و منتخب هم بودند، از فرصت موجود بهره برداری نمودند. امروزه در برابر گسترش ویروس گریز از آزادی (غیر لیبرالیسم)، سودمندترین نقش برای جامعه جهانی این است که به جای برقراری دموکراسی و برگزاری انتخابات در سرزمین های تازه، به تحکیم دموکراسی در جاهایی که ریشه گرفته است بپردازند و توسعه تدریجی لیبرالیسم مشروطه را در سرتاسر جهان ترویج نمایند. دموکراسی بدون لیبرالیسم مشروطه نه تنها نامکفی بلکه خطرناک نیز هست، زیرا با خود از بین رفتن آزادی، سواستفاده از قدرت، تقسیم نژادی، و حتی جنگ را به همراه دارد. هشتاد سال پیش، وودرو ویلسون زمانی که امریکا را به سده بیستم رهنمون می شد با این چالش روبرو بود که می خواست جهان بری دموکراسی امن باشد. اینک در آستانه ورود به سده ۲۱ وظیفه ما این است که دموکراسی ها را برای جهان، امن سازیم. □

پاورقی‌ها:

۱- برگرفته از مقاله: The Rise of iliberal Democracy درج شده در نشریه Foreign Affairs شماره

November/ December سال ۱۹۹۷.

2. Roger Kaplan, *Freedom Around the World*, 1997, New York: Freedom House
1997, pp.21-22.

۳- این ارزیابی کشورها را با دو معیار ۷ نمره ای حقوق سیاسی و آزادی های مدنی درجه بندی می کند (که نمره پایین تر بهتر است). من همه کشورها را با نمره ترکیبی بین ۵ تا ۱۰ از نظر دموکراتیک شدن مورد بررسی قرار داده ام. رقم درصدها بر پایه عددهایی است که مؤسسه خانه آزادی ارائه نموده است، اما در مورد کشورهای منفرد به درجه بندی های آن کاملاً اتکا نداشته ام. با وجود این که این ارزیابی یک کار برجسته - فراگیر و هوشمندانه - به حساب می آید اما در روش اجرای خود برخی حقوق اساسی و رویه های دموکراتیک را به هم درآمیخته است که این کار موضوع ها را مغشوش می کند. افزون بر این، من کشورهایی چون قزاقستان و بلوروس را (نه به عنوان بخشی از مجموعه داده ها) به عنوان مثال مورد توجه قرار می دهم که حتی از نظر رویه ها نیز در حد نهایت نیمه دموکراتیک به حساب می آیند. اما به عنوان نمونه هایی از مشکل پیش روی قابل توجه هستند زیرا در بیشتر آنها رهبران انتخاب و باز انتخاب شده و مورد پسند عام هم هستند.

Freedom in the World: The Annau Survey of Political Rights and CivL Liberties,
1992-1993, pp. 620-26; *Freedom in the World*, 1989-1990, pp. 312-19.

۴- اصطلاح «لیبرال» در اینجا به مفهوم کهن تر و اروپایی خود مورد استفاده است که اینک اغلب با عنوان لیبرالسم کلاسیک خوانده می شود. در امریکای امروز این واژه به معنی کاملاً متفاوتی تبدیل شده است که خط مشی های تقویت کننده نظام دولت های رفاه را در بر می گیرد.

۵- اندونزی، سنگاپور و مالزی مثال هایی از حکومت مطلقه لیبرال هستند، در حالی که کره جنوبی، تایوان و تایلند نیمه دموکراسی های لیبرال هستند. هر دو گروه بیشتر از آنکه دموکراتیک باشند، لیبرال هستند، که این امر در مورد تنها لیبرال دموکراسی این منطقه نیز درست است؛ پاپوای گینه نو و تا حد کمتری فیلیپین نیز نمونه هایی از دموکراسی های غیر لیبرال در شرق آسیا به حساب می آیند.

6. Larry Diamiond, "Democracy in Latin America," in Tom Farer, ed., *Beyond Sovereignty: Collectivity Defending Democracy in a World of Sovereign States*, Baltimore: John Hopkins University Press, 1996, p.73.

7. Myron Weiner, "Empirical Democratic Theory," in Myron Weiner and Ergun Ozbudun, eds., *Competitive Elections in Developing Countries*, Durham: Duke University Press, 1987, p.20.

امروزه دموکراسی های کارآمدی در جهان سوم نیز هستند که میراث دوره مستعمراتی بریتانیا نبوده اما بسیاری از آن مستعمره های پیشین دموکراسی های کارا هستند.

8. Arthur Schlesinger, Sr., *New Viewpoints in American History*, New York: Macmilan, 1992, pp.220-40.

9. Alvin Rabushka and Kenneth Shepsle, *Politics in Plural Societies: A Theory of*

Democratic Instability, Columbus: Charles E. Merrill, pp. 62-92; Donald Horowitz, "Democracy in Divided Societies," in Larry Diamond and Mark F. Platter, eds., *Nationalism, Ethnic Conflict and Democracy*, Baltimore: The John Hopkins University Press, 1994, pp. 35-55.

10. Bernard Lewis, "Why Turkey Is the Only Muslim Democracy," *Middle East Quarterly*, March 1994, pp.47-48.

